

رستم اله مرادی

اضطراب سرکشیده

نحوِ مظلوم هجانمی دهد
سوادِ نگاه کور
کور باد!

— خیال این منظر
که فراموش می کند پر کشیده ها به بوی کافور
بسا شبیه شب
در سکونِ باد گذرِ انجمادِ بی خوابِ دو کتفِ ملال
که می شناسم
به اضطراب سرکشیده ای مدام شوکران و
بی ستاره ای از خالی ذهن
این گونه مطلوب خود را کسی پرنده بر خویش نمی میراند.

عاشقانه و هراس

بطن نور می باشد به آب تیغ
و غزالِ یک حالِ چکادِ بافته را
چشم تو
گریز می دهد
از بی بوته مُردار

زیج هر روز

با دو ناخن دودِ زرد
خوابم مبین
زلف آراسته ی چتر باران ها
هر روز از همین حاشیه به کتاب باز می گردم
و جرح پوستم را
زیج خون می کند
این شب چون شب های شرع همیشه ی دودِ آه!

آبان ۸۰

تموز دو تک دشنه بادِ باور
رگ می جوید و
شقایق می خورد
رنگ مان برده با سرب
در هزار سویدای محاق
ما که سوسن به گشت می رویم
مُرده به تنهایی!